



تابستان گذشته با شانل موف درباره‌ی کتاب‌های به تازگی ترجمه‌شده‌اش مصاحبه کردیم. او [در این مصاحبه] به عنوان [متفکر] الهام‌بخش پودموس و آنسومیز^۱ برداشت خود از پوپولیسم چپ را تشریح می‌کند.

شما نقدی [تیز و] گزنده ارائه می‌کنید از اجماع سیاسی «مرکز» و ائتلاف‌های بزرگی که سوسیال‌دموکراسی را با جریان راست درمی‌آمیزند. می‌توانید به ما بگویید چه چیز در هسته‌ی این انتقاد شما جای می‌گیرد؟

موف: این اجماع مرکزگرا به خلق زمینه‌ای مساعد برای ظهور پوپولیسم دست‌راستی انجامیده است. این امر به شکل فزاینده‌ای در فرانسه آشکار و در اتریش نیز بسیار مشهود است. اتریش نخستین کشوری بود که مرا به فکر در این باره واداشت. در واقع اتریش نسبت به دیگر کشورها تجربه‌ی به‌مراتب بیشتری از سوسیال‌دموکراسی مبتنی بر بازار و

[شکل‌گیری آن] ائتلاف‌های بزرگ دارد. من خواستم نشان دهم که چقدر این ادعا که اجماع مرکزگرا نشانه‌ای است از یک دموکراسی بالغ‌تر، به خطا آلوده است. من پیش از آن به طرح و پیشبرد این ادعا پرداخته بودم که اجماع مرکزگرا خطری برای دموکراسی است و شرایطی را خلق خواهد کرد که به گسترش یک پوپولیسم دست‌راستی خواهد انجامید. با گذشت ده سال [از آن هشدارها]، اکنون باید به این واقعیت اذعان کنیم که پوپولیسم‌های دست‌راستی بسیار تکثیر شده و در سراسر اروپا قدرت گرفته‌اند. پس به معنایی که گفته شد، فکر می‌کنم ما به فوریت نیازمند پروراندن [و ترویج] یک پوپولیسم دست‌چپی هستیم.

به چه معنا به جای ایده‌ی کنار نهادن مرز [جداکننده‌ی] میان چپ و راست، ایده‌ی برساخت یک پوپولیسم چپ را پیش می‌کشید؟

موف: وقتی کتاب «درباره‌ی امر سیاسی»^۲ را منتشر کردم، در حالی که پیشاپیش نقدی جدی نسبت به اجماع مرکزگرا داشتم – که به اختصار، به امحای هرگونه مرز [جداکننده‌ی] میان چپ و راست بازمی‌گشت – هم‌چنان باور داشتم که ضرورت دارد که آن مرز سیاسی از نو برقرار شود. فکر می‌کردم که برقراری مجدد آن مرز [جداکننده‌ی] میان راست و چپ مترادف با کشف مجدد هویتی دست‌چپی در احزاب سوسیال‌دموکرات خواهد بود. باید بگوییم که طرز واکنش یا عدم واکنش احزاب سوسیال‌دموکرات به بحران مالی ۲۰۰۸ هر گونه توهم نسبت به آن هدف را از میان برد. فرصتی تاریخی شکل گرفته بود تا آن‌ها خودشان را دست‌کم تا سطح دوران روزولت و نیودیل بالا بکشند. با این‌حال سوسیال‌دموکرات‌ها نشان دادند که تا چه حد از مقاومت در برابر یک جریان راست-مرکز عاجز هستند (در برابر سیاست‌هایی چون] حفظ بانک‌ها، اجرای سیاست‌های ریاضتی و غیره). سخن‌گفتن از پوپولیسم دست‌چپی مترادف با عطف توجه به بحران تاریخی سوسیال‌دموکراسی است. من فکر می‌کنم سوسیال‌دموکراسی دیگر قادر به برقراری مجدد آن مرز [جداکننده‌ی] میان چپ و راست نیست.

با این اوصاف پوپولیسم چپ به چه معنا خواهد بود؟

موف: طی تماس‌هایم با پودموس، این به فکرم رسید که ما دیگر قادر نیستیم به این دلخوش باشیم که مردمی را خطاب قرار می‌دهیم که خود را سنتاً متعلق به جریان چپ می‌دانستند. امروزه پایگاه مردمی^۳ی که می‌تواند نصیب یک خوانش رادیکال شود، ممکن است گسترده‌تر از آن [پایگاه سنتی چپ] باشد. این از یک سو ناشی از سیاست‌های ریاضتی و از سوی دیگر نتیجه‌ی شرایط مخاطره‌آمیزی است که طبقه‌ی متوسط اسپانیایی به آن گرفتار آمده است. به واقع اکنون باید این برای ما ممکن باشد که مطالبات طبقه‌ی متوسط دچار [تهدید و] مخاطره^۴ را در این پروژه‌ی تحول آزادی‌بخش^۵ لحاظ کنیم. این به معنای تلاش برای ساخت یک «هویت سیاسی جدید» خواهد بود – یک «مردم»، یا به تعبیر گرامشی یک «اراده‌ی جمعی»^۶.

به چه معنایی از «مردم» و «پوپولیسم» سخن می‌گویید؟

موف: سی سال قبل من و ارنستو لاکلائو در کتاب‌مان «هژمونی و استراتژی سوسیالیستی» به این نتیجه رسیدیم که هژمونی سوسیال‌دموکراتیک دچار بحران است. با این حال هم‌چنان بر این باور بودیم که رادیکالیزه کردن سوسیال‌دموکراسی، و در کل دموکراسی، از طریق ادغام آن مطالبات دموکراتیک که نمی‌توانند ترجمان طبقاتی بیابند، ممکن است. به عنوان نمونه، ما به مطالبات فمینیستی و زیست‌محیطی و نیز مطالبات معطوف به اقلیت‌های جنسی و نژادی می‌اندیشیدیم. سی سال پس از آن زمان، با فروپاشی دولت رفاهی و خیزش هویت‌های ملی، مذهبی و قومی، امکان رادیکالیزه کردن سوسیال‌دموکراسی فروپاشیده است. ما خود را در وضعیتی می‌یابیم که در مواجهه با هژمونی نولیبرال، باید دقیقاً به دفاع از همان چیزهایی پردازیم که تصور می‌کردیم قادر به رادیکالیزه کردن‌شان خواهیم بود. هم‌زمان، می‌توانیم به کوشش برای گردهم‌آوردن مردمی پردازیم که [دچار پیامدهای سیاست‌های ریاضتی شده‌اند، در حالی که] تا پیش از این، از سیاست‌های ریاضتی تأثیر [و آسیبی] نپذیرفته بودند. جان و تن همه‌ی ما امروز از پیامدهای یک سرمایه‌داری مالی شده^۷ دچار آسیب شده است. در همین عرصه است که ما می‌توانیم به ساختن یک پروژه‌ی «فرا-خطی»^۸ (فراطبقاتی) امید ببندیم. بر ساختن یک هویت سیاسی «فرا-خطی» (فراطبقاتی) در قالب یک پروژه‌ی رهایی‌بخش همان چیزی است که من آن را یک «مردم» می‌نامم.

آیا این پروژه‌ی فرا-خطی (فراطبقاتی) در تقابل با پوپولیسم دست‌راستی است؟

موف: پوپولیسم دست‌راستی این واقعیت را دریافته و از آن بهره برده که گردش سوسیال‌دموکراسی به سوی راست مجموعه‌ای گسترده از مطالبات دموکراتیک طبقه‌ی کارگر سنتی را در میانه‌ی راه به حال خود رها کرده است. این طبقه‌ی کارگر سنتی دیگر این احساس را ندارد که احزاب سنتی مطالبات او را نیز نمایندگی می‌کنند. چنان‌که در فرانسه و اتریش می‌بینیم، رأی طبقات مردمی را به سادگی نمی‌توان بازسازی رأیی طبقاتی دانست که اکنون جهت‌ی مخالف جریان چپ یافته است. در حالی که ممکن است از این واقعیت ناخرسند باشیم، [باید بدانیم که] این رأیی «مقطعی»^۹ [و نه طبقاتی] است و نیز بدان معنا است که طبقات مردمی در حال گردآمدن حول ارزش‌های اخلاقی، ملی و مذهبی‌ای هستند که در یک پروژه‌ی دست‌راستی مفصل‌بندی [و بیان] می‌شوند. فکر هم می‌کنم که ما باید با طرح مطالبات دموکراتیک «مقطعی»‌ای به مقابله با این روند برخیزیم که در یک پروژه‌ی دست‌چپی مفصل‌بندی [و بیان] می‌شوند. این کاری است که باید انجام دهیم، به جای آن که آرای عمومی را به واسطه‌ی پیوند آن با ارزش‌های اقتدارگرایانه^{۱۰} و بیگانه‌ستیزانه^{۱۱} با رویکردی «اخلاقی» تقبیح کنیم. به همین علت است که من فکر می‌کنم ما در اروپا در «لحظه‌ای پوپولیستی»^{۱۲} به سر می‌بریم.

4

به این ترتیب چه فرقی هست میان یک پوپولیسم دست‌راستی و یک پوپولیسم دست‌چپی؟

موف: تفاوت آن‌ها به این واقعیت بازمی‌گردد که پوپولیسم دست‌راستی به محدودسازی دموکراسی گرایش دارد، در حالی که پوپولیسم دست‌چپی برای گسترش و رادیکالیزه کردن دموکراسی تلاش می‌کند. بر مبنای تعریف لاکلاو از پوپولیسم، خلق یک «مردم» به معنای برقراری مرز جداکننده‌ای است میان «ما» و «آن‌ها»؛ میان «مردم» و «تشکیلات سیاسی»^{۱۳} مستقر. البته از آن‌جا که «مردم» معنای مفروضی ندارد، این «ما» می‌تواند به راه‌های مختلفی برساخته شود، اما در تطابق با برساختی سیاسی است که در رابطه با یک «آن‌ها» شکل می‌گیرد. حال پرسش این است که چگونه رابطه‌ای باید میان این «ما» و این «آن‌ها» شکل بگیرد. می‌تواند شکل رابطه‌ای با یک دشمن را به خود بگیرد؛ دشمنی که باید [از بیخ‌وبن] حذف و نابودش کرد. می‌تواند هم شکل رابطه‌ای با یک «هماورد»^{۱۴} را به خود بگیرد که کشمکش با او و ستیز با او در چارچوب نهادهای دموکراتیک به مذاکره گذاشته می‌شود - نهادهایی که به منظور بسط و رادیکالیزه کردن چارچوب پلورالیستی دموکراسی دچار تحول می‌شوند. به این معنا، یک پوپولیسم چپ مخالف دموکراسی و نهادها نیست، بلکه در

عوض موافق با چیزی است که من آن را «اصلاح‌طلبی رادیکال»^{۱۵} می‌خوانم. مشارکت در نهادهایی مانند سیریزا، و نیز چنان که پودموس در پی آن است، کوششی بوده در جهت متحول کردن این نهادها به معنای رادیکالیزه و پلورالیزه کردن شان.

از پلورالیسم چه معنایی را اراده می‌کنید؟

موف: مردم یک موجودیت «همگن» نیست. بر عکس، ترکیبی است از روابط میان مطالبات ناهمگن و اغلب واگرا. نمود آشکار آن این که من مدت‌هاست که در انگلستان زندگی می‌کنم و در سال‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در جنبش‌های فمینیستی انگلستان حضور داشتم. جنبشی فمینیستی را به خاطر می‌آورم که در بطن اتحادیه‌های کارگران چاپ‌خانه‌ها، برای برابری دستمزدهای کارگران زن مبارزه می‌کرد. در آن زمان حروف‌چینان^{۱۶} نمایندگان گونه‌ای از اشرافیت شغلی بودند و اکثر آن‌ها، اگر نگوییم انحصاراً، از مردان بودند. آن حروف‌چینان در تقابل با مطالبه‌ی برابری، برای حفظ «تفاوت‌های دستمزدی» و حفظ سلسله‌مراتب میان زنان و مردان مبارزه می‌کردند. مفصل‌بندی [و طرح] مطالبات محتاج کار [فراوان] و یک «برساخت سیاسی»^{۱۷} است که هیچ‌گاه از پیش مفروض نیست. فکر می‌کنم دستیابی به این امر به مراتب دشوارتر از آن چیزی است که ایده‌ی «هم‌گرایی» مبارزات مختلف پیش می‌نهد. به هیچ‌روی این‌را که کشمکش‌های گوناگون به شکل خودجوش روی به هم‌گرایی خواهند آورد، نمی‌توان بدیهی انگاشت. مفصل‌بندی [و طرح این] کشمکش‌های متنوع در «پلورالیتته»ی آن‌ها مستلزم «کار سیاسی» و – چنان که لاکلاو و من نوشتیم – برساخت «زنجیره‌های هم‌ارزی»^{۱۸} است. این به معنای ساخت اشکال جدیدی از «سوپرکتیویته» نیز هست. مثال آن، «نیاندیشیدنی» و «ناپذیرفتنی»^{۱۹} کردن هرگونه مطالبه‌ای برای یک فمینیست است که مترادف با آسیب به طبقه‌ی کارگر و یا مهاجران باشد.

آیا برساخت آن چه شما یک «مردم» می‌خوانید شبیه همان توهمی نیست که ما در ماجرای اشغال وال‌استریت و آن شعار «۹۹٪» داشتیم – گردهم‌آیی، تجمع و حرکتی مردمی به شیوه‌ای همگانی و فراگیر؟

موف: طی تماس‌هایم با جنبش اشغال وال استریت فرصت آن را یافتیم که متنی برای آن‌چه «مرور [مبانی] نظری» جنبش بود و «تایدل»^{۲۰} (سربرکشنده) نامیده می‌شد، بنویسم. در آن متن در مقابل این‌ایده موضع گرفتم که تمام مشکلات ما از یک اقلیت «فوق‌ثروتمند» سرچشمه می‌گیرند؛ اقلیتی که [لابد] ما فقط باید حذفش کنیم تا مردم به آستی با خویش برسند... بگذارید یک مزاح از مائوتسه‌تونگ نقل قول کنم که به ما یادآوری کرد که تضادهایی نیز میان خود مردم وجود دارند. این واقعیت که «مردم» امری است ناهمگن و مرکب از تفاوت‌ها و تنش‌های زاینده‌ی میان این تفاوت‌ها، باید ما را به پذیرش این تفاوت‌ها و پذیرش هرچه متکثرتر و پلورال‌تر چارچوبی برای مذاکره در باب آن تضادها هدایت کند. این همان رهاورد لیبرالیسم سیاسی برای دموکراسی است: دموکراسی تنها به معنای حکومت اکثریت نیست، بلکه مترادف با احترام به اقلیت‌ها نیز هست.

ما به ندرت قادریم فضای «تضاد» در جامعه را از میان ببریم...

موف: به واقع نقطه‌ی عزیمت من این اصل است که آن‌چه سیاست را تعریف می‌کند، بعدی تقلیل‌ناپذیر از «تضادمندی»^{۲۱} است، که در سرشت هر جامعه‌ای نهفته است. اساساً، بدون آن بعد، می‌شود به سادگی ماجرا را به داوری^{۲۲} و مدیریت عقلانی تضادها خلاصه کرد و سیاست نیز در آن‌چه «حکمرانی»^{۲۳} می‌خوانیم ادغام خواهد شد. با این حال وجود یک «خصومت» (آنتاگونیسم) دال بر تضادی است که راه‌حل عقلانی ندارد – تضادی که به قدری بر اساس تصمیم‌گیری‌های عقلانی غیرقابل حل است، که ما را به [اتخاذ مواضع و] گرفتن طرف‌هایی خاص^{۲۴} وادار می‌کند. به‌این‌ترتیب طرف‌داری از مواضع خاص – که برای من معادل «سیاست» است – عنصر بنیادین دیگری را پیش می‌کشد، که همانا نقش احساسات^{۲۵} و شورمندی‌ها^{۲۶} است. من بر این واقعیت تأکید می‌کنم که برساخت یک «ما»ی سیاسی از طریق تبلور «احساسات» تحقق‌پذیر می‌شود. مفهوم‌سازی‌های مبتنی بر نظریه‌ی «عقلانیت ارتباطی» و «مشورت»^{۲۷} (تأمل‌ورزی همگانی) در نهایت به زدودن عنصر بنیادین «احساسات» ختم می‌شوند. به همین علت است که برای من حرف کارل اشمیت جالب است، که یادآور می‌شود که لیبرال‌ها ادعا می‌کنند قادرند درباره‌ی سیاست با واژگانی سخن بگویند که از حوزه‌های اقتصاد و اخلاق به عاریه گرفته شده‌اند. [در واقع] لیبرال‌ها بنیاداً در تلاش برای آفرینش گونه‌ای از فلسفه‌ای سیاسی هستند که فاقد عنصر «سیاست» باشد.

چگونه می‌توانیم این آنتاگونیسم را کاهش دهیم، بی‌آن‌که در جهت امحای آن بکوشیم؟

موف: ما باید این آنتاگونیسم را در جای درست آن قرار دهیم. می‌توانیم این‌کار را با تصدیق این انجام دهیم که این آنتاگونیسم به راستی قادر به بیان خویش به شکلی از تضاد است که بازیگران عمده‌ی آن خود را نه به عنوان «دشمنان» بلکه «هماوردان» یکدیگر قلمداد می‌کنند. این بدان معنا است که آن‌ها واقف‌اند که بازیگران^{۲۸} [و حاملان] تضادی هستند که نمی‌تواند بر مبنای گزینه‌های عقلانی و آشتی‌پذیر حل‌وفصل شود. در عین‌حال آن بازیگران در چارچوب نهادهای دموکراتیک که مجال آرام‌سازی آن آنتاگونیسم را فراهم می‌کند، تکثر و پلورالیت‌های نقطه‌نظرات را نیز می‌پذیرند. پس این نه به معنای حذف آن آنتاگونیسم، بلکه به معنای «فرازش»^{۲۹} (تصعید) آن است. می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم، زیرا سوءتفاهم‌های بسیاری را موجب شده است. آنتاگونیسم قابل امحا نیست. می‌توانید با شیری مقایسه‌اش کنید که یک آموزش‌دهنده رامش کرده؛ قدرت این شیر از میان نرفته، بلکه فقط [به شکلی دیگر] «فرازش» یافته است. این چالشی است که هر دموکراسی‌ای به آن دچار است.

پس شما یک فرویدی هستید؟

موف: برای من این واقعیت که سوژه پاره‌پاره^{۳۰} است و این واقعیت که سوژه به دام احساسات متغیر^{۳۱} [و متناقض] خویش می‌افتد، و این‌که نمی‌توان هیچ هویت جمعی را یافت که محصول همانندسازی^{۳۲} نباشد، دستاوردهای مسلم روانکاوی هستند. به همین معنا نیز هست که من – مانند گرامشی – به جایگاه هنر و فرهنگ در برساخت هویت‌های سیاسی علاقه نشان می‌دهم. به هر روی، همانندسازی‌های احساسی همواره از اثرپذیری‌های^{۳۳} ما در جهانی از کردارها^{۳۴}ی فرهنگی و استدلالی^{۳۵} (گفتمانی) حاصل می‌شوند؛ کتاب‌هایی که می‌خوانیم؛ فیلم‌هایی که می‌بینیم و مواردی از این‌دست. ما بی‌آن‌که به دست فرهنگ و زبان ساخته^{۳۶} شویم، به دنیا و دنیای سیاسی وارد نمی‌شویم. تکرار می‌کنم که قائل شدن این جایگاه برای احساسات و همانندسازی‌های احساسی از اهمیت محوری برخوردار است. به ما این‌طور می‌گویند که جریان چپ اگر نمی‌خواهد درگیر اشکالی از پوپولیسم و فاشیسم شود، باید تنها استدلالات عقلانی^{۳۷} را به کار بگیرد و از هدف قرار دادن احساسات خودداری کند. اما شما با ایده‌ها به جنگ احساسات نمی‌روید، بلکه [در این نبرد] تلاش می‌کنید احساساتی قوی‌تر را جایگزین احساسات پیشین کنید. [حتی] ایده‌ها هم برای قدرت‌مند شدن، باید ترجمانی احساسی بیابند. واضح است که

من مخالف عقلانیت نیستم (که اگر این‌گونه بود کتاب‌هایی با مضامین نظری نمی‌نوشتیم)، اما مهم است که جریان چپ خود را به ایده‌ای «عقلانی» از سیاست^{۳۸} محدود نکند. این همان چیزی است که پودموس به شکل درخشانی آن را دریافته است. آن کسانی که نمی‌توانند دست‌یافتن مارین‌لوپن به این میزان از حمایت در فرانسه، و یا شکل‌گیری آن میزان از حمایت برای حزب آزادی اتریش را درک کنند [و از آن‌ها دچار حیرت شده‌اند]، هنوز به فهم این نکته نائل نشده‌اند.

جریان چپ جدید فرانسه موسوم به «فرانسه‌ی سرکش» به رهبری ژان‌لوک ملانشون^۱

^۲ *On The Political*

^۳ Popular Base

^۴ Precarious

^۵ Liberatory Transformation

^۶ Collective Will

^۷ Financialised Capitalism

^۸ Transversal

^۹ Cross-Sectional

^{۱۰} Authoritarian

^{۱۱} Xenophobic

^{۱۲} Populist Moment

^{۱۳} Establishment

^{۱۴} Adversary

^{۱۵} Radical Reformism

^{۱۶} Typographers

^{۱۷} Political Construction

^{۱۸} Chain of Equivalence

^{۱۹} Intolerable

^{۲۰} Tidal

-
- 21 Conflictuality
 - 22 Arbitration
 - 23 Governance
 - 24 Taking Sides
 - 25 Emotions
 - 26 Passions
 - 27 Deliberation
 - 28 Protagonists
 - 29 Sublimation
 - 30 Divided
 - 31 Ambivalent Emotions
 - 32 Identification
 - 33 Inscription
 - 34 Practices
 - 35 Discursive
 - 36 Crafted
 - 37 Rational Arguments
 - 38 Rationalist Idea of Politics

این مطلب ترجمه‌ای است از:

<https://www.versobooks.com/blogs/3341-chantal-mouffe-we-urgently-need-to-promote-a-left-populism>